



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و دوازدهم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا
شرح غزل ۱۱۴۴ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۴۴ گنج حضور

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور
نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا در این غزل زیبا انسانها را از خواب ذهن بیدار می‌کند تا به ندای خسرو منصور که بانگ پیروزی فضای گشوده را نوید می‌دهد، گوش کنند و از تفسیرها و سبب سازی ذهن که توهمی بیش نیست، دست بکشند. حیف است از دور ناظر حلقه‌اگاهی و انسانهای زنده به حضور باشیم و خودمان را به حساب نیاوریم و قانون جبران را رعایت نکنیم و نصرت و پادشاهی فضای گشوده را نبینیم.

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشم عاشقِ نور؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

بالا آمدن آفتاب به همهٔ باشندده‌ها حیات می‌دهد، بالا آمدن آفتاب از درون انسانهای بزرگی مثل مولانا، حافظ، فردوسی و دیگر بزرگان ما را از تاریکی و خواب ذهن بیدار می‌کند و به ما حیات می‌دهد. در بیداری متوجه می‌شویم که با مرض پندار کمال و توهمات ذهنی از چیزهای بیرونی هویت می‌خواستیم و درد ایجاد می‌کردیم. با کمک نور بزرگان، دود و دردهای ما فرو می‌نشیند و ما به سوی نور می‌رویم، همهٔ ما یک هوشیاری هستیم و روح ما دائماً خودش را که هوشیاری و نور عدم است، جستجو می‌کند.

درون چاه ز خورشید روح روشن شد
ز نور خارش پذیرفت نیز دیده کور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

خورشید و نور انسانهای زنده به حضور به چاه تاریک ذهن می تابد و خدایت را در ما به ارتعاش در می آورد، حتی انسانهایی که با دید همانیدگی می بینند و به نور عدم کور هستند از تابش نور بزرگان، زخم های کهنه آنها خارش می گیرد و متوجه نیرویی غیر از چیزهایی که ذهن نشان می دهد، می شوند و با فضاگشایی به این نیرو وصل می شوند.

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده ست
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا به انسانها هشدار می دهد که بجنبید، ظهر شده است آخر، چرا هنوز خوابید و به جای تکیه به قدرت مطلق از توهّمات عقل من ذهنی خود مدد می جوئید؟ زود فضا باز کنید تا نظم الهی که با حکم انبساط، کائنات را اداره می کند، زندگی ما را هم اداره کند. اگر فضا باز کنیم منظور آمدنمان به این جهان را می فهمیم و می فهمیم با عقل من ذهنی که نااصل کار است، از اصل خود دور شده ایم.

مگو که: خفته نیم، ناظرم به صنع خدا
نظر به صنع حجاب است از چنان منظور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

با عقل من ذهنی همیشه در انکار و مقاومتیم، می گوییم: من خواب نیستم، بیدارم و می بینم آفریدگاری خدا ایراد دارد، چرا در جهان این همه جنگ و ظلم و گرسنگی وجود دارد، ولی این شخص نمی داند که با عقل ناقصش به منظور بیشتر کردن همانیدگیها به صنع و آفریدگاری خدا نظر می کند و با دم من ذهنی که هستی می سازد، حجابی دیگر بر روی دید نظر می کشد.

روان خفته اگر داندی که در خواب است
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

روح و هوشیاری ما چون در خواب همانید گیهاست، زندگی را در کم و زیاد شدن آنها می بیند و اگر تیر قضا یک همانیدگی را از او بگیرد رنج می کشد و این رنج او را بیدار می کند و می فهمد که چیزهای آفل و گذرا بازی بیست و چون از خواب ذهن بیدار شده است، دیگر رنج و خوشی همانید گیها را جدی نمی گیرد.

چنانکه روزی در خواب رفت گُلخَن تاب
به خواب دید که سلطان شده ست و شد مغرور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا برای مثال قصهٔ گلخن تاب، کسی که مسئول روشن نگه داشتن آتش حمام بود، ولی از فرط گیجی به خواب رفته است را می گوید، گلخن تاب نماد انسانهای من ذهنی ست که هیزم همانیدگیها را در آتش دردهای دنیا می ریزند و این آتش را روشن نگه می دارند، گلخن تاب خواب دید که پادشاه شده است بنابراین مثل من های ذهنی از غرور کاذب پر شد.

بدید خود را بر تخت مُلک و از چپ و راست
هزار صف ز امیر و ز حَاجب و دستور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گلخن تاب در خواب دید که بر تخت پادشاهی و دربار نشسته است و از چپ و راست به امیر و وزیر و نوکرهایش دستور می دهد. من ذهنی ما هم در خواب همانیدگیها در حال دستور و کنترل و عوض کردن دیگران است.

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری
در امر و نهی خداوند بد، سنین و شهر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گلخن تاب در خواب چنان محکم بر تخت پادشاهی امر و نهی می کرد که انگار سالها نماینده خدا روی زمین
است، ما هم با من ذهنی و پندار کمال چنان در باورهای مذهبی، اجتماعی و سیاسی خود را محق می دانیم، که به
آنها می چسبیم و با هم می جنگیم و یکدیگر را می کشیم.

میان غلغله و دار و گیر و بردا برد
میان آن لَمَنِ الْمَلِكِ و عزت و شر و شور

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گلخن تاب در خواب می دید که در میان هیاهوی مردم اوست که حکم دار زدن و گرفتن جانها را می دهد، ما هم در خواب ذهن آدمها را تحقیر می کنیم و روحشان را می کشیم، بردابرد یعنی دور شوید که پادشاه می آید، میان این هیاهو و عزت خیالی و شر و شور، گلخن تاب ندایی شنید که پادشاهی از آن کیست؟

سوره مؤمن، آیه ۱۶:

آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ چیز بر خدا پوشیده نمی ماند، در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار، همین لحظه درون ما برای خدا آشکار است و خدا از ما می پرسد آیا شما فرمانروا هستید یا من؟

درآمد از در گلخن به خشم حمّامی
زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

همینطور که گلخن تاب در خواب و مغرور پادشاهی بود، ناگهان صاحب حمام از در وارد شد و دید که او به جای اینکه حمام را گرم نگه دارد خوابیده است، پس با خشم لگدی به او زد که بیدار شو مگر در گور مرده ای؟ حمامی نماد خداوند است که می خواهد از مرده من ذهنی ما زنده ای بیرون بکشد، پس با لگد و حوادث ریب المنون ما را از خواب ذهن بیدار می کند.

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه ملک
ولی خزینه حمام سرد دید و نفور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گلخن تاب وقتی از صاحب حمام لگد خورد ناگهان از خواب بیدار شد و دید که از پادشاهی و بردابرد و وزیر خبری نیست و سردی حمام او را متوجه کرد که با شهوت و حرصش آتش نفسش را روشن می کرده، ولی اصل زندگی او سرد و نفرت انگیز بود.

آیا ما می خواهیم با لگد حوادث ریب المنون از خواب بیدار شویم و ببینیم چگونه با آتش حرص و شهوت حمام وجودمان را دودناک کردیم یا با اختیار آزاد فضاگشایی کنیم و من ذهنی را صفر کنیم، تا آتش عشق و خرد را در جان و جهانمان فروزان کنیم.

بخوان ز آخر یاسین که صَیْحَه فَاذَا
تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

اگر صیحه فاذا که در آخر سوره یاسین آمده است را بخوانیم متوجه می شویم که هر لحظه می توانیم با فضاگشایی پیغام و بانگ زندگی را بشنویم و در این لحظه ابدی حاضر شویم و از خواب غرور و حرص و شهوت و دردهای بی حاصل من ذهنی بیدار شویم.

قرآن کریم سورة یاسین آیه ۵۳:
جز یک بانگ سهمناک نخواهد بود که همه نزد ما حاضر می آیند.

چه خفته ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

برای چه انسان خواب ذهن را آنقدر طول می دهد، البته بین خفتگان و من های ذهنی چه به ظاهر و چه به صورت پنهان، فرق بسیار است. یک شخص می داند که می تواند فضا باز کند، ولی مقاومت می کند و فضا را می بندد و از عقل من ذهنی استفاده می کند، ولی شخصی دیگر اصلاً نمی داند که خواب ذهن و همانیدگیها چقدر مخرب است و فضای گشوده چیست و یا تکیه به قدرت عدم چیست؟

شهی که خفت ز شاهي خود، بُود غافل
 خسی که خفت ز ادبیر خود بود معذور

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
 ادبیر: بدبخت

ما به عنوان امتداد خدا پادشاه مملکت خویشیم، ولی اگر بخواهیم با عقل من ذهنی زندگیمان را اداره کنیم، در خواب همانیدگیها غافلانه خانه دلمان را دودناک می کنیم و اینجاست که زندگی ما را با لگد حوادث ریب المنون بیدار می کند. عقل من ذهنی مثل خسی با هر باد بیرونی مثل مریضی، بی پولی و هر تغییر وضعیتی از جا می جنبد و از بدبختیش آگاه نیست، اگر انسان از خواب همانیدگیها بیدار شود، فضا باز می کند و از خدا معذرت می خواهد و زندگی عذر او را می پذیرد.

چو هر دو باز ازین خواب خویش باز آیند
به تخت آید شاه و به تخت آن مقهور

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

اگر هر دوی اینها چه پادشاه من ذهنی و چه گدای من ذهنی از خواب بیدار شوند و فضا باز کنند، به عنوان پادشاه و امتداد خدا بر تخت سلطنت خویش می نشینند ولی اگر نفهمیم که ما من ذهنی خس نیستیم و آن را نگه داریم، زندگی با میخی، آن را بر تخت اسفل و سافلین می کوبد و دور می اندازد.

لُبَّابِ قصه بمانده ست و گفت فرمان نیست
نگر به دانش داوود و کوتاهی زبور

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا می فرماید: جوهر این غزل را با ذهن نمی توان درک کرد، پس من هم غزل را کوتاه می کنم، زیرا حرف زدن با ذهن خلاف فرمان انصتواست، جوهر قصه می ماند تا شما آن را با زبان زندگی در فضای گشوده شده بشنوید، لازم است نگاهی به زبور و کتاب داوود بکنید، این کتاب دانش معنوی، بسیار کم و کوتاه است.

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی
وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
—مقصود: کوتاه

و در آخر مولانا می فرماید: مگر فضاگشایی کنیم تا شمس تبریزی که رمز خورشید است از مرکز ما طلوع کند و لطف و عنایت خدا را جذب کنیم و گرنه دانش ذهنی به ما کمک نمی کند چون من ذهنی همیشه ناراضی است و می گوید: این سخن مختصر و کوتاه است.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۱۱۴۴ دیوان شمس، برنامه ۹۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور
نظر به حلقه مردان چه می کنید از دور؟

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
-منصور: پیروز

از طرفِ زندگی و خداوند، این لحظه، به جانِ انسانها پیغام می رسد که:

چرا شما از دور، یعنی با منِ ذهنی، به حلقه انسان هایی مانندِ حضرتِ مولانا که به حضور زنده شده اند، نگاه می کنید؟

چرا با فضاگشایی، مرکزتان را از هم‌هویت‌شدگی‌ها خالی نمی‌کنید تا در حلقه عاشقانی چون حضرت مولانا قرار گیرید؟

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشم عاشقِ نور؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

ای انسان، آفتاب حضور به وسیله بزرگانی مانند حضرت مولانا آشکار شده است، پس چرا هنوز در ذهنت مانده‌ای و بیدار نمی‌شوی؟

مگر نه این است که روح و هشیاری اصلی تو عاشق این است که بر اساس هشیاری حضور و خداییت ببیند؟
مگر نه این است که چشمِ عدم بین تو عاشق این است که با نور خدا ببیند؟

درون چاه ز خورشید روح روشن شد
ز نور خارش پذیرفت نیز دیده کور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

اگر مرکزت را از هر هم‌هویت‌شدگی خالی کنی، آفتاب حضور از درون چاه من ذهنی‌ات بالا می‌آید و تو به خداوند
زنده می‌شوی و وقتی در کنار انسان‌هایی که من ذهنی دارند قرار بگیری، ارتعاش عشق خدایی تو، در آنها اثر
می‌گذارد و آنها هم متوجه می‌شوند که باید به خداوند زنده شوند.

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

ای انسان، به عنوان امتداد خداوند، فضا را باز کن و از من ذهنی‌ات جدا شو، زیرا آفتاب حضور طلوع کرده است. چقدر می‌خواهی در ذهنت بمانی؟ بیا با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، ذهنت را تماشا کن و تسلیم باش و صبر کن تا از خوابِ منِ ذهنی بیدار شوی.

مگو که: خفته نیّم، ناظرم به صُنْع خدا
نظر به صُنْع حجاب است از چنان منظور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

تو با منِ ذهنی‌ات نگو که من در خوابِ هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستم و شاهد و ناظر صُنْع و آفریدگاریِ خداوند شده‌ام، زیرا تعریف و توصیف تو از صُنْع خداوند، حجابی می‌شود بینِ تو و زندگی.

تنها زمانی که تو فضا را باز کنی و مرکزت از هم‌هویت‌شدگی‌ها خالی شود، به خداوند وصل می‌شوی و از طریق این اتصال، به عنوان امتدادِ خداوند، خلاق می‌شوی و نو به نو خلق می‌کنی.

روان خفته اگر داندی که در خواب است
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

اگر به عنوان حضور ناظر، ذهنت را تماشا کنی، متوجه می‌شوی که در خواب هم‌هویت‌شدگی‌ها هستی، اما دیگر با تغییر وضعیت‌ها تو تغییر نمی‌کنی، یعنی با بدست آوردن چیزی خوشحال و با از دست دادن چیزی ناراحت نمی‌شوی، بلکه فقط در این لحظه ابدی ساکن و مستقر هستی.

چنانکه روزی در خواب رفت گُلخَن تاب
به خواب دید که سلطان شده‌ست و شد مغرور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گُلخَن تاب: کسی که آتش‌دان حمام را روشن می‌کند.
ای کسی که با من ذهنی، بسیار حرص می‌ورزی، تو مانند گُلخَن تابی شده‌ای که در حمام دنیا، در
هم‌هویت‌شدگی‌هایت به خواب رفته‌ای و در خواب دیده‌ای که به مقام بالایی بر اساسِ منِ ذهنی‌ات رسیده‌ای و
مغرور شده‌ای.

بدید خود را بر تخت مُلک و از چپ و راست
هزار صف ز امیر و ز حاجب و دستور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

– حاجب: دربانِ پادشاه

– دستور: وزیر

در خواب ذهن می‌بینی که بر تخت پادشاهی نشسته‌ای و هزاران امیر و دربان و وزیر داری، یعنی به همه هم‌هویت‌شدگی‌های این دنیا مثل همسر، فرزند، خانه بزرگ، مقام و شهرت رسیده‌ای.

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری
در امر و نهی خداوند بد، سنین و شهر

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

سنین: سال‌ها
شهر: ماه‌ها

بر تخت هم‌هویت‌شدگی‌هایت، چنان محکم نشسته‌ای که خودت را استاد معنوی می‌دانی و ادعا می‌کنی که به خداوند وصل هستی و بر اساس من‌ذهنی و پندار کمال‌ت فکر می‌کنی سال‌ها در این کار تجربه داری و مردم را خبر و سنی و امر و نهی می‌کنی.

میان غُلْغُلَه و دَار و گیر و بُردا بُرد
میانِ اَنْ لِمَنِ الْمُلْكُ و عزّت و شرّ و شور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

– غُلْغُلَه: شور و غوغا.

– دَار و گیر: خودنمایی و تکبر

– بُردا بُرد: دور شوید.

– لِمَنِ الْمُلْكُ: پادشاهی از اَنْ کیست؟ اشاره به آیه (۱۶) سوره مومن (۴۰)

– شور و شر: فتنه و غوغا

تو مانند گُلْخَن تاب دچار توهم شده‌ای و غوغا و بزرگی و عزّت و شرّ و شورِ من ذهنی را دوست داری و دچار
غرور و تکبر شده‌ای و با این همه هم‌هویت‌شدگی که داری، خداوند از تو می‌پرسد: پادشاهی از اَنْ کیست؟ و تو
با پندارِ کمالت می‌گویی: من پادشاه هستم و اقرار نمی‌کنی که نمی‌دانم.

درآمد از در گُلخَن به خشمِ حمّامی
زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

تو وقتی مانند گُلخَن تاب در گور هم هویت شدگی هایت خوابیده‌ای و نمی خواهی که از این خواب بیدار شوی،
بنابراین زندگی با خشم به تو لگد می زند، یعنی تو را دچارِ حوادثِ ناگوار می کند تا از خوابِ ذهن بیدار شوی.

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه مُلک
ولی خزینه حمّامِ سرد دید و نفور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
– نفور: نفرت انگیز

وقتی یکدفعه از خواب همانیدگی‌ها بیدار شوی، متوجه می‌شوی که مُلک و پادشاهی تو، توهمی بیش نبود و به صورت حضورِ ناظر می‌بینی که آتشِ حرصِ خوابیده است و دیگر دوست نداری که به سوی چیزهای اَفَلِ این دنیا مثل مقام، شهرت، تأیید خواستن از بیرون بروی.

بخوان ز آخر یاسین که صیحه فاذا
تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
– صیحه: آواز بلند، عذاب

تو از سوره یاسین این آیه را بخوان، که اگر لحظه به لحظه، فضا را باز کنی، با روی آرام و خوش زندگی، از خوابِ ذهن بیدار می‌شوی، اما اگر فضا را ببندی و در هم‌هویت‌شدگی‌هایت مغرور شوی، خداوند تو را با بانگِ خشمگین بیدار خواهد کرد.

« یعنی جز یک بانگ سهمناک نخواهد بود که همه نزدِ ما حاضر می‌آیند. »
-سوره یاسین آیه ۵۳

چه خفته‌ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

خفته‌های در من‌ذهنی با هم فرق دارند، زیرا ظاهر و باطن خفتگان در من‌ذهنی، هزار درجه و مرتبه دارد.
ای انسان، چرا در من‌ذهنی‌ات خوابیده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که اگر لحظه‌به‌لحظه، فضا را ببندی، بانگِ خشمگینِ
زندگی بر تو نازل می‌شود؟

شهی که خفت ز شاهي خود، بُود غافل
خسی که خفت ز ادبیر خود بُود معذور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
– ادبیر: بدبختی

تو به عنوان امتداد خداوند می دانی که شاه هستی، اما چرا همچنان به من ذهنی ات ادامه می دهی؟
تو با آموزه های حضرت مولانا متوجه شده ای که باید لحظه به لحظه، فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی، اما
چرا فضا را می بندی و دائم از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر می پری؟
این را بدان، کسی که از این آموزه ها و فضای گشوده شده بی خبر است، هیچ نمی داند که باید روی خودش کار
کند و در بدبختی من ذهنی اش می ماند، اما تو که خبر داری، پس چرا روی خودت کار نمی کنی؟

چو هر دو باز ازین خواب خویش باز آیند
به تخت آید شاه و به تخته آن مقهور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
– مقهور: شکست خورده

چه کسی که می‌داند که امتداد خداوند است و روی خود کار معنوی نمی‌کند و چه کسی که نمی‌داند و روی خود کار نمی‌کند، هر دو گروه اگر از خواب ذهن بیدار شوند، خداوند می‌آید و بر تختِ شاهی می‌نشیند و در نتیجه من‌ذهنی شکست می‌خورد و دیگر باقی نمی‌ماند.

لُبَابِ قِصَّهٔ بمانده‌ست و گفَتِ فرمان نیست
نَگَرِ به دانشِ داوود و کوتاهیِ زبور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

حضرت مولانا می‌فرماید: جوهر و اصل این غزل که هشیاری حضور است مانده و تو هنوز به زندگی زنده نشده‌ای و من نمی‌توانم فرمان الهی را بگویم. تو بیا این لحظه به دانش حضرت داوود و کتاب زبور که کتابی بسیار کوچک بود نگاه کن، زیرا کتاب زبور با اینکه کوتاه بود، اما این کتاب فقط دانش الهی را بیان می‌کرد. بنابراین لازم نیست که ما با من ذهنی‌مان، ابیات حضرت مولانا را بخوانیم و فقط دانش ذهنی‌مان را زیاد کنیم، بلکه باید با خواندن ابیات زنده کننده حضرت مولانا، فضا را باز کرده و به آنها عمل کنیم، تا درونمان به هشیاری حضور زنده شود.

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی
وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴
– مقصور: مختصر و کوتاه شده

حضرت مولانا در این غزل، همه چیز را بیان کرده است، اما ما چون هنوز من‌ذهنی داریم، اجازه نمی‌دهیم که شمس تبریزی، یعنی هشیاری حضور، از درونمان طلوع کند. بنابراین حرف زدن زیاد لازم نیست، فقط باید فضا را باز کنیم و به صورت حضور ناظر شاهدِ فکرهایمان شویم، تا زندگی ما را به خودش زنده کند.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



A scenic background image of a sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the upper half, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a darker, muted orange at the top. The ocean below is dark and textured with small waves. In the foreground, dark, silhouetted rocks are scattered across the bottom third of the frame.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید